



شیخ محمود شبستری « گلشن راز »

بخش ۳۱ - قاعده در بطلان حلول و اتحاد

۱	من و ما و تو و او هست یک چیز	که در وحدت نباشد هیچ تمییز
۲	هر آن کو خالی از خود چون خلأ شد	انا الحق اندر او صوت و صدا شد
۳	شود با وجهِ باقی غیرِ هالک	یکی گردد سلوک و سیر و سالک
۴	حلول و اتحاد از غیر خیزد	ولی وحدت همه از سیر خیزد
۵	تعین بود کز هستی جدا شد	نه حق شد بنده نه بنده خدا شد
۶	حلول و اتحاد اینجا محال است	که در وحدت دویی عین ضلال است
۷	وجود خلق و کثرت در نمود است	نه هرچ آن می‌نماید، عین بود است

بخش ۳۲ - تمثیل در نمودهای بی‌بود

۱	بنه آئینه‌ای اندر برابر	در او بنگر ببین آن شخص دیگر
۲	یکی ره باز بین تا چیست آن عکس	نه این است و نه آن پس کیست آن عکس
۳	چو من هستم به ذات خود معین	ندانم تا چه باشد سایه من
۴	عدم با هستی آخر چون شود ضمّ؟!	نباشد نور و ظلمت هر دو با هم
۵	چو ماضی نیست مستقبل مه و سال	چه باشد غیر از آن یک نقطه حال
۶	یکی نقطه است وهمی گشته ساری	تو آن را نام کرده نهر جاری
۷	جز از من اندر این صحرا دگر کیست	بگو با من که تا صوت و صدا چیست
۸	عرض فانی است جوهر زو مرگب	بگو کی بود یا خود کو مرگب
۹	ز طول و عرض و از عمق است اجسام	وجودی چون پدید آمد ز اعدام
۱۰	از این جنس است اصل جمله عالم	چو دانستی بیار ایمان و فالزم
۱۱	جز از حق نیست دیگر هستی، الحقّ	هو الحقّ گو و گر خواهی انا الحقّ
۱۲	نمودِ وهمی از هستی جدا کن	نه‌ای بیگانه، خود را آشنا کن

وزن: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (هزج مسدس محذوف یا وزن دوبیتی)

منابع:

۱- وبسایت گنجور:

[شیخ محمود شبستری « گلشن راز » بخشهای ۲۸، ۲۹ و ۳۰](#)

۲- کتاب گلشن راز، اثر: شیخ محمود شبستری با مقدمه و تصحیح و توضیحات به اهتمام دکتر صمد موحد

۳- کتاب شرح گلشن راز، اثر: الهی اردبیلی - مقدمه و تصحیح و تعلیقات: محمدرضا برزگر خالقی، عفت کرباسی

۴- کتاب شرح گلشن راز(مفاتیح الاعجاز) اثر: محمد لاهیجی گیلانی، پیش گفتار و ویرایش: دکتر علیقلی محمودی بختیاری

۵- وبسایت واژه‌یاب: <https://vajehyab.com>



خانقاه خاکسار جلالی مطهری
Khaksar Khanqah

تنظیم و ارائه: وبسایت خانقاه خاکسار مطهریه

لغتنامه:

* هالک: هلاک شونده؛ نیست شونده.	* حلول: طلوع، ظهور
* تعین: لازم و محقق شدن امری یا چیزی.	* ضلال: گم شدن؛ گم کردن راه.
* جوهر: جنس موجودی است که در بودن خود نیاز به هستی موجود دیگری ندارد. مانند مقوله جسم.	* عرض: جنس موجودی است که در بودن خود نیازمند بودن موجود دیگری است مانند مقوله رنگ.
* ضم: همراه، ضمیمه	* آعدام: جمع عَدَم، نیستیها. نیستها. نابودیها. نابودها.
* از این جنس است اصل جمله عالم	چو دانستی بیار ایمان و فالزم
* جز از حق نیست دیگر هستی الحق	هو الحق گو و گر خواهی انا الحق
* نمود وهمی از هستی جدا کن	نه ای بیگانه خود را آشنا کن

ندارند فرمود که متن:

از این جنس است اصل جمله عالم چو دانستی بیار ایمان فالزم
یعنی اصل وجود جمیع عالم به حقیقت از جنس و قبیل این نموده‌های بی بود
است که مذکور گشت: از صورت عکس مرائی و عکس ظلّی و نهر جاری از توهم
سریان نقطه و همی حال و صدا و ترکیب جوهر از عرض فانی و ظهور اجسام از اعدام
سه گانه طول و عرض و عمق، "چو دانستی بیار ایمان فالزم" یعنی از این تمثیلات
چون معلوم نمودی که وجود خلق و کثرت نمود بی بودند و به غیر از حق موجودی
نیست ایمان به توحید حقیقی و عدم موجودیت غیر حق بیاور و تصدیق نما که
هر چه هست حق است و غیر حق عدم است و لازم این ایمان و تصدیق شو و
می باید که به تسویلات وهم و خیال تزلزلی در این ایمان حقیقی پیدانباری و به حکم
"اذا اصبت فالزم" ۱ ملازم همین معنی باش شعر:

گر در آن کوچه بار یابی تو کی از آن کوچه بازگردی کی
نقش خود بر تراش و او را باش تا شود جمله جهان یکشییء
چون از این مقدمات معلوم شد که غیر حق هیچ موجود نیست فرمود که متن:
جز از حق نیست دیگر هستی الحق هو الحق گوی و گر خواهی انا الحق
یعنی به غیر از حق هستی و وجود دیگر نیست و هستی مطلق اوست و وجود
کثرات و ممکنات همین نمود بی بود است و الحق که چنین است و غیر از این نیست
چون متحقق بدین حال گشتی اگر هو الحق گوئی راست است زیرا که به اعتبار قید
و اطلاق غیریت اعتباری ملاحظ است و اگر انا الحق گوئی هم راست است چو
دوئی حقیقی منتفی است الحاصل عارف بهر عبارت که تعبیر از آن حقیقت نماید
چون جهت می داند راست است چون کثرات و تعینات نمود وهمی هستی حَقّند
فرمود که متن:

نمود وهمی از هستی جدا کن نشی بیگانه خود را آشنا کن
یعنی چون توهم غیریت و بعد و بیگانگی به واسطه تعین و نمود وهمی است که
عارض هستی مطلق شده است و ترا محجوب از حقّ می دارد و این تعین که نمود

وهمی است و حقیقتی ندارد از هستی که حق است جدا کن و دور ساز تا بر تو ظاهر
گردد که بیگانگی تو از حق به سبب این نمود بود است پس پرده خودی از میان بردار
و خود را آشنا کن که غیریت حقیقی نداری و فی نفس الامر تو خود آشنائی نه
بیگانه، پندار و بیگانگی عارضی است و آشنائی و وصول به حق عبارت از رفع همین
نمود است که مانع اطلاع و ادراک و وصول نفس الامری است.